

گزارش مراسم بزرگداشت زنده یاد رضا سید حسینی

به کوشش کامران تکوک

روز پنج شنبه، هفتم خرداد ماه هشتاد و هشت، مراسم بزرگداشتی برای مترجم و نویسنده بزرگ و تازه درگذشته ی معاصر، «رضا سید حسینی»، در محل کانون مهر کرمانشاه برگزار شد. در این مراسم کامران تکوک ضمن تشکر از شرکت کنندگان ابتدا کتاب شناسی استاد سید حسینی را برای حاضرین خواند و سپس از آقای «محسن اخوان گوران» دعوت کرد تا نوشتاری را که از خاطرات پنجاه ساله ی او از رضا سید حسینی حکایت داشت برای حاضرین قرائت کند. سپس استاد گرانمایه، شاعر بزرگ معاصر، «علی اشرف نوبتی (پرتو)» شعر زیبایی که عنوان آن را مرثیه ای برای همه کس و هیچ کس نامید، برای حاضرین خواند. پس از ایشان خانم «مریم اخوان گوران» سوک سروده ای را که در رثای زنده یاد رضا سید حسینی سروده بود برای حضار قرائت کرد.

سخنگوی بعدی این جلسه استاد «یدالله عاطفی» بود که به بیان عناوین برخی از ترجمه ها و کارهای ادبی رضا سید حسینی و فزاینده های از زندگی او پرداخت. سپس «مهرداد تیمورپور» شعری را که «مهدی فیروزان»، دوست و همکار آن زنده یاد، در رثایش سروده بود برای شرکت کنندگان در این نشست خواند. آخرین قسمت این برنامه خوانش ابیاتی از قصیده ی خاقانی در سوک پسرش با مطلع «صبح گاهی سر خوناب جگر بگشایید»، توسط کامران تکوک بود. قبل از خواندن این قصیده کامران تکوک ابتدا به بیان خاطره ای از رضا سید حسینی درباره ی این قصیده پرداخت.

در خاتمه ی این مراسم شرکت کنندگان به پاس احترام به زنده یاد رضا سید حسینی و فرزند ایشان بابک سید حسینی از جای برخاستند و یک دقیقه سکوت کردند.

کتاب شناسی رضا سید حسینی (برگرفته از نشریه بخارا شماره پنجاه)

تالیف:

مکتب های ادبی که نخست در سال ۱۳۳۴ در دو بیست صفحه انتشار یافت (انتشارات نیل) و در چاپ های بعدی بر مطالب آن افزوده شد، به طوری که چاپ یازدهم آن در دو جلد و ۱۲۰۰ صفحه است. (نشر نگاه، چاپ دوازدهم ۱۳۸۳)

ترجمه ها:

شش کتاب با همکاری مرحوم عبدالله توکل:

۱. بیست و چهار ساعت از زندگانی یک زن / اشتفان تسوایک / ۱۳۲۶ / انتشارات معرفت
۲. زن بازیچه / پیرلویس / ۱۳۲۶ / انتشارات معرفت
۳. دختر چشم طلایی / بالزاک / ۱۳۲۶-۱۳۳۶ / انتشارات معرفت

۴. در تنگ / (چاپ پنجم نیلوفر ۱۳۸۱) / آندره ژید / ۱۳۲۷ / انتشارات زوار
۵. مکتب زنان / آندره ژید / ۱۳۲۷ / انتشارات معرفت
۶. مالک سانفرانسیسکو / اشتفان تسوایک / ۱۳۲۶ / انتشارات زوار

ترجمه های دیگر:

۷. سه امتحان درباره ی نظریه میل جنسی / فروید / ۱۳۲۷
۸. انتقام کربلا (قیام مختار) / ضیاء شاکر / ۱۳۳۰
۹. تونیو کروگر / (چاپ چهارم هاشمی ۱۳۷۸) / توماس مان / ۱۳۳۰ - ۱۳۴۳
۱۰. زندانیان / ماکسیم گورکی /
۱۱. رویای عشق / ماکسیم گورکی /
۱۲. پیروزی فکر / اوریزن اسوت ماردن / متین - بامداد ۱۳۳۳ و ده ها چاپ دیگر
۱۳. غوغای ژوئیه / ارسکین کالدول /
۱۴. جاده ی تنباکو / ارسکین کالدول / ۱۳۳۳
۱۵. لایم لایت / چارلی چاپلین / روزبه گرونیه / چاپ چهارم نگاه
۱۶. طاعون / آلبر کامو / ۱۳۴۵ / نیل / چاپ هفتم نیلوفر
۱۷. رادیو بسیار ساده است؛ یک کتاب فنی با همکاری مرحوم مهندس آزوبین
۱۸. داستان هایی از نویسندگان بزرگ با قهرمانان کوچک / ۱۳۴۵ / آرمان
۱۹. قصه هایی از نویسندگان بزرگ برای خردسالان / ۱۳۴۶ / آرمان
۲۰. مدراتو کانتابیله / مارگریت دوراس / زمان / ۱۳۵۸ (چاپ دوم نیلوفر ۱۳۸۰)
۲۱. آمریکا زده ها / سرژرضوانی / زمان ۱۳۵۸
۲۲. آخرین اشعار / ناظم حکمت / (با همکاری مرحوم جلال خسروشاهی)
۲۳. ضد خاطرات / آندره مالرو / خوارزمی ۱۳۶۲ (چاپ چهارم) با همکاری ابوالحسن نجفی
۲۴. امید / آندره مالرو / خوارزمی / ۱۳۶۳ / چاپ دوم ۱۳۷۳
۲۵. دوره ی سه جلدی آنسوی کوهستان / یاشار کمال / با همکاری جلال خسروشاهی / انتشارات نگاه
۲۶. اگر ما را بکشند / یاشار کمال / با همکاری مرحوم خسروشاهی / انتشارات نگاه
۲۷. آبرو باخته / مجموعه ی داستان / جک لندن / نشر آرمان ۱۳۷۳
۲۸. تولد / نمایشنامه / آرمان گاتی
۲۹. مرگ عزیز بیعار / لطیفه تکین / با همکاری مرحوم خسروشاهی / انتشارات نگاه
۳۰. از چهار زندان / ناظم حکمت / با همکاری مرحوم خسروشاهی / انتشارات نگاه
۳۱. در جستجوی خرابکار / ادريس شرايبي / ۱۳۸۲
۳۲. در باب شکوه سخن / لونگینوس / نگاه ۱۳۷۹

۳۳. در دفاع از روشنفکران / ژان پل سارتر / نیلوفر

۳۴. پرواز کن پرنده ی کوچکم / نجاتی جومالی / سروش ۱۳۷۷

و صد البته اثر سترگ فرهنگ آثار که به سرپرستی رضا سید حسینی و همکاری گروهی از مترجمان دیگر به سرانجام رسید و در این اثر، آثار مکتوب ملل جهان از آغاز تا امروز (تا سال ۱۹۹۰ میلادی) معرفی و درباره ی هر یک از آنها مقاله ای نیز درج گردیده است.

خاطراتی از رضا سید حسینی

محسن اخوان گوران

مثل همیشه به دستش بوسه زدم و بعد روبوسی معمول همیشگی، با این تفاوت که این بار دستش توانایی عقب نشینی از بوسیده شدن را نداشت. توان جسمی اش به حداقل رسیده بود. پس از آنکه اشک هایش را با زحمت پاک می کند و من هم با زحمتی بیشتر بغضم را فرو می دهم، می گوید: «بیهوده»، دوباره بغض و کمی اشک و تلاشی دوباره برای زدودن اشک از آن چشم های پاکیزه و هوشیار.

می گوید: «این ضعف ابلهانه بیچاره ام کرده»؛ آن مرد جدی که پنجاه سال پیش شوخی کردنش از ترس نیمه جانم کرد، حالا شوخی نمی کند. خیلی جدی تر از گذشته می پذیرد که ناتوان شده حالا دیگر نمی تواند قلم بردارد و بنویسد. اما همچنان می خواند و می خواند، البته اگر درد و ضعف بیهوده، توانی برایش باقی بگذارد.

از شوخیش گفتم، پنجاه سال پیش بود، خاله و مادرم برای خرید رفته و من خفته را در خانه گذاشته بودند البته سفارشم را «اتی» به «سید» کرده بود. زمانی که بیدار شدم و دور و برم را کاویدم اثری از مادر نیافتم و طبیعی بود که حضور آقای سید حسینی نمی توانست مانع گریه ام شود. از پس پرده ی اشک مراقبش بودم کوتاه مدتی بی توجه به من، به کارش و نوشتن مشغول بود که ناگاه برخاست قلم را کناری نهاد و شروع کرد با دستگاهی ور رفتن و از زیر چشم مرا پاییدن.

امید داشتم که از مادر و خاله خبری بدهد، اما بی اعتنا به من جدی پشت میزش نشست و عینک ترسناکش را به چشم نهاد و قلم را برداشت و مشغول نوشتن شد بدیهی و روشن بود که ضجه زدن های من همچنان ادامه داشت. دوباره برخاست و به دستگاه کذایی نزدیک شد، ناگهان گریه و فغان مامان - مامان دیگری فضای خانه را انباشت لحظه ای بهت زده از گریه بازماندم. ولی با شنیدن فریادهای دیگری که گویا همدردم بود دوچندان زاری کردم و آنگاه خنده و قهقهه ی سید که بعدها همواره او را «آقا» نامیده ام، بلند شد، بغلم کرد و نوازشم داد و برایم توضیح داد که این دستگاه ضبط صوت است و این هم صدای گریه خودت و من هم آرام، آرام زوزه می کشیدم و ترسم را با سکسکه بیرون می دادم.

این آخرین باری بود که ناخواسته موجب رنجشم شد و در این پنجاه سال خصوصاً در نوجوانی و جوانی و دانشجوییم و غربت در تهران چه محبت ها و چه درس هایی آموزنده از زندگی به من نداد، گو اینکه من کودن نیاموختم و بیهودگی زندگی معمولی را با کار فرهنگی معاوضه کردم. به بهانه ای راهی تراس می شوم و بغضم را مانند پنجاه سال پیش با این تفاوت که فریاد و فغان ندارد رها می کنم و از پشت شیشه به خود استاد و مال و منالش می نگرم. آیا بهره هفتاد سال کار مداوم فرهنگی در کنار کلی کار اداری این است. شاید استاد به کمی از خواسته های فرهنگی رسیده باشد که البته می دانم که غم نان نگذاشت آنچه می خواهد بکند و تنها گله اش از زندگی این بود که چه فرصت هایی را پشت میز اداره تلف کرده، گرچه بسیاری از به ظاهر فرهیختگان این دیار آرزوی همین مدیریت و پشت میز نشینی را دارند و برای به دست آوردنش به چه کارهایی دست نمی زنند.

به چهره تکیده و داغ‌دیده اش می نگریم راستی داغ بابک که امید آینده فرهنگیش بود، کمرش را شکست و دیگر نتوانست خودش را بازیابد. دستانی که هفتاد سال قلم زد حالا توان پاک کردن اشکش را هم ندارد. خدا را شکر که حافظه بلند مدتش به توانایی قبل است، با صدایی لرزان و غصه دار قصیده خاقانی را در سوگ فرزند جوانمرگش یا قیصر امین پور می خواند. اگر شعری از شاعر جوانی برایش بخوانی چشمانش را می بندد و ایراد احتمالی آن را نمایان می کند. با وجودی که هیچگاه به سیاست اعتنایی نداشت تحلیل هایش از اوضاع جهان شنیدنی است. هنوز هم در نقد ادبی منصف است و نزدیک ترین دوستانش را بدلیل نقد ناجوانمردانه اثر جوانی ناآشنا می آزارد.

دکتری که برای عیادت و وصل کردن سُرُم خبر کرده بودیم برای آزمایش سطح هوشیاریش پرسید استاد شما ترجمه می کردید یا اذیت؟ آقا خندید و گفت: ای؛ کارهایی کرده ام!

عجب کارهایی که از ترجمه داستان های گورکی آن هم از زبان ترکی استانبولی شروع شد و با ترجمه هایی از سارتر، ژید، چاپلین، کامو، مالرو، یاشار کمال و بسیاری از بزرگان دیگر...

ادامه و راه شناخت ادبیات جهان را با تألیف مکتب های ادبی به روی ایرانیان باز کرد که کسان دیگری با برداشت هایی ناقص از آن، کتاب درسی دانشگاهیش کنند و نانش را به سلامتی بخورند. غرب زدگی مرحوم آل احمد را با ترجمه ی در دفاع از روشنفکری پاسخ داد و به جامعه تفاوت روشنفکر واقعی و متظاهرين غرب زده را شناساند و با ترجمه شعرهایی از ناظم حکمت به جامعه ادبی و خیلی از زبان دانان شاعر فهماند که شعر را اگر سواد داشته باشند و زبان شاعر و زبان مادری خود را بشناسند می توانند ترجمه کنند، آن هم به شعر.

و این اواخر مدیریت فرهنگ آثار که کاری است کارستان و نیمه تمام گذاشتن کلی کار که ضعف بیهوده توان انجامش را نمی دهد؛ و چهره ی ماندگار شدن اولین دوره که عکسش را دارد و سکه هایش را بخشیده است و نشان شوالیه گرفتن از فرانسه و بسیاری از جوایز و نشان ها که هیچ کدام به اندازه ی به ثمر رسیدن یک شاگرد جوان خوشحالش نکرد.

از آن موقعی که شنیده ام در غیاب استاد خانلری سردبیری سخن را داشت و مشوق بسیاری از جوانانی که مطرود اساتید بودند و با چاپ آثارشان در سخن باعث مطرح شدنشان شد و خیلی از آنها که زنده اند هنوز قدردانش هستند و بعضی که به بیراهه رفتند دشمنش، تا حال که ضعیف در بستر خفته هیچ تغییر نکرد و هرچه با مطالعه و خواندن طاقت فرسایش آموخت چه در ادبیات جهان غرب چه در نقد ادبی و در تأثر و... به جوانان آموخت بدون چشم داشت مادی و حتی تایید و خسته نباشید مسئولین همیشه هدفی را دنبال کرد و برایش جنگید و سختی کشید. خدایا روا نداشته باش چنین بیهوده بخوابد، هنوز می تواند در فرهنگ این دیار تأثیرگذار باشد.

مرثیه

شعری از استاد علی اشرف نوبتی «پرتو»

او مرده است و داده ز کف جان درین امید
کان راز جاودانه نمیرد ز یاد ما
با قامتی فراخته چون سرو سرفراز
بگزیده نامرادی خود بر مراد ما

او از تبار ابر و نسیم و خیال بود
می رفت تا نجات دهد این سلاله را
او رفت تا شهید دگر در پگاه عشق
گیرد به دست پرچم خونین لاله را

آن پیکر تکیده و آن گوهر شریف
تشریف مردمی و شرف برده خاک را
ترجیع گوی باد بگوش دریچه ها
سر کرده است مرثیه ای سوزناک را

رگبار کینه ای که بر آن سینه پر کشید
شد ناوک شهابی و در چشم شب شکست
وان راز زخم خورده ز نیرنگ قرن ها
بار امانتی شد و بر دوش ما شکست

از خون خضاب کرده عروسان به حجله گاه
زین داغ گوشواره و خلخال کنده اند
با خط خون خود چه نوشتند در سحر
آنها که رفته اند به آنها که مانده اند

امشب ستاره ها همه خاموش و اشک بار
تابوت ماه را به سر دوش می کشند
اهریمنان ظلمت در مسلخ غروب
پیمانها را ز خون سیاوش می کشند

باد از فراز کاج کهن گرم شیونست
بید نگون به مویه سراید زوال باغ
از جویبار ناله ی زنجیر می رسد
چشمی نمانده است بگرید به حال باغ

زین راز ناشکفته به ساحل چه گفت موج
کاینگونه صخره زانوی غم در بغل گرفت
مرغان آبری چه شنیدند از نسیم
کاندر گلویشان ره قول و غزل گرفت

با خنجری ز بغض گره خورده در گلو
استاده اند در خم هر کوچه سایه ها
با نیزه ای ز خشم فرو رفته در جگر
تازند بر حصار شب این ارجمایه ها

توفنده آذرخشی پر خشم و پر غرور
بر کوهسار باختران می کشد غریو
باید گرفت قلعه ی جادوی پیر را
باید شکست شیشه ی عمر طلسم دیو

آنک نسیم از پس این پرده ی فریب
از گور بی نشان تو آرد پیام ها
خورشید مهر گستر فردای زندگی
گردونه ی امید دواند به بام ها

پائیز ۱۳۴۹

توازن غریب

سوک سروده ای از مریم اخوان کوران

آدینه نشان مرگ می دهد

تو رفته ای

قهوه ام هنوز ناتمام

در غروب تو

قلب شعر من نمی تپد

نام نیک توست بر لبم

جویبار مهربانی

ای توازن غریب

این جسارتِ قریحه ی مرا ببخش

ترجمان یک تراژدی مبهم است

رفتن تو بر لبان بی کلام من سپرده است

طاقت تمام شد

برای فیلسوف رفته ات

خود رها شدی

رهایی از غمت محال می شود

یک جهان پژوهش و کتاب و ترجمه

بی حضورت ای همیشه زنده،

لال می شود

قطعه شعری از مهندس مهدی فیروزان در سوک رضا سید حسینی

تا رضا سید حسینی رخت بست

اهل دل را ساغر معنی شکست

در ادب اعجاز مولائیش بود

در هنر جان مسیحائیش بود

عشق را در عقل معنا کرده بود

گنج را در رنج پیدا کرده بود

ترجمت را تا ثریا برده است

«آبروی رفته» باز آورده است

متن «ضد خاطراتش» خواندنی است

حاصل «رؤیای عشقش» ماندنی است

در ادب هم سنگ «مکتب ها»ش نیست

هیچ عشقی چون «شب رؤیاش» نیست

ای تو همچون زندگی «مرگت عزیز»

در کلامت شورِ صبحِ رستخیز

موج می زد «آرزو» در خون تو

ای طبیب دردها «طاعون» تو

شوره زار جهل گلشن کرده ای

تا «دفاع از فکر روشن» کرده ای

از تو و «پیروزی» آن «فکر» روز

«خوشه های خشم» شد بیداد سوز

مانده در «رؤیای عشقت» بی قرار

«جاده ی تنباکو» از تو یادگار

در نوردیدی ز حکمت مرزها
یافتم از منطقت اندرزا

ای «شکوه» جاری فرّ «سخن»
از تو باید یافت سرّ نو شدن

دوست را لطف و رضا یار تو باد
جاودان «فرهنگ آثار» تو باد

متن سخنرانی استاد یدالله عاطفی

به نام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین

با درود به روح پر فتوح استاد بی نظیر، رضا سید حسینی، و با سلام به حضور حضار محترم و عرض تسلیت به تمامی عزیزان. دوستان حرفه‌ای را درباره‌ی استاد گفتند ولی از نظر اینکه بنده در جلسه‌ی ای بودم که جمعی از اساتید دانشگاه و دوستان بازنشسته ام حضور داشتند و مقارن بود با فوت استاد سید حسینی و از ایشان صحبت به میان آمد و دیدم که اغلب او را نمی‌شناسند و یا آثارش را نخوانده‌اند و تنها اسمی از استاد شنیده‌اند، بنابراین وظیفه‌ی خود دانستم که شرح حال مختصری در مورد ایشان بنویسم و این مطالب را از روزنامه‌ها و اخبار و چیزهایی که منتشر شده بود، یادداشت کردم و همان‌ها را اکنون خدمت شما می‌خوانم.

استاد گرانقدر، مترجم، پژوهشگر و نویسنده‌ی نامدار معاصر رضا سید حسینی روز جمعه دوازدهم اردی بهشت ماه در بیمارستان ایران مهر تهران درگذشت. استاد سید حسینی دارای نشان شوالیه‌ی آکادمی «پالمز» فرانسه در سال ۲۰۰۰ میلادی و نیز چهره‌ی ماندگار سال ۱۳۸۱ در ایران است.

بیماری ایشان را پزشکان مشکل نخاعی و تنفسی اعلام کرده بودند. در پانزده فروردین برای سومین بار استاد در بیمارستان بستری می‌شوند و مورد عمل جراحی قرار می‌گیرند. استاد سید حسینی متولد ۲۲ مهر ماه ۱۳۰۵ خورشیدی در شهر اردبیل بود. پس از تحصیلات ابتدایی برای ادامه‌ی تحصیل راهی تهران می‌شود. خود استاد درباره‌ی زندگی اش چنین می‌گوید:

«مادرم مرا به دست دوست بزرگواریم عبدالله توکل و یک دوست دیگر سپرد که آن دو در تهران مراقب من باشند. در تهران من به مدرسه‌ی پست و تلگراف می‌رفتم و توکل به دانشکده‌ی حقوق. در واقع یادگیری زبان فرانسه را مدیون او هستم. در مدتی که با هم، هم‌خانه بودیم من کتاب‌های ترکی و او کتاب‌های فرانسوی را ترجمه می‌کرد. در آنجا شش کتاب را با هم ترجمه کردیم. من از او زبان فرانسه یاد گرفتم و او از من ترکی را فرا گرفت. در مدرسه پست و تلگراف شانس آوردم که ناظم مدرسه و معلم زبان فرانسه کسی نبود مگر شاعر و استاد بزرگ پژمان بختیاری. از این استاد بزرگواری بسیار استفاده کردم و او نیز مرا همیشه کمک می‌کرد.

وقتی تحصیلاتم در مدرسه‌ی پست و تلگراف تمام شد برای ادامه‌ی تحصیلات به فرانسه رفتم و در این میان به مدرسه‌ی عالی مخابرات راه بردم و به تحصیل پرداختم. در فرانسه با بسیاری از کتاب‌ها و نویسندگان برجسته‌ی آنجا آشنا شدم و طبعاً زبان فرانسه را هم خوب تر یاد گرفتم. وقتی به ایران برگشتم کارمند مخابرات شدم. آخرین پستی که در مخابرات داشتم مدیر کلی روابط بین الملل مخابرات ایران بود. وقتی در مخابرات کار می‌کردم، نویسنده و مترجم رادیو ایران هم بودم. در سال ۱۳۵۳ که بازنشسته شدم هم از مخابرات و هم از رادیو برای همیشه بیرون آمدم و به مطالعه و ترجمه پرداختم. ترجمه‌ی کتاب امید و ضد خطرات آندره مالرو محصول همان زمان است.

مدتی هم درد فلسفه به جانم نشست. فلسفه خواندم و ترجمه کردم و این درد، یعنی خواندن و ترجمه ی متون فلسفی، به پسریم بابک هم سرایت کرد، -استاد عاطفی پس از خواندن این جمله غمگین شد و گفت: ما برای مرگ آن جوان برومند که دکترای فلسفه داشت بسیار متأثر شدیم- و باعث شد که او سگته ی مغزی کند و مرا سوگوار و داغدار بر جای بگذارد.

مدتی هم در فرهنگسرای نیاوران مبانی نقد و ترجمه درس دادم. از ارسطو و افلاطون شروع کردم تا برسم به فیلسوفان جدیدتر و نقادان معاصر. کار فرهنگ آثار کار بسیار سختی بود. ده سال فکر کردیم که برای این اثر چه کار بکنیم. پس از انتشار خوشحال شدیم چون کار بسیار موفق بود و توانستیم هر سال یک جلد از آن را روانه ی بازار کنیم. ویراستاران تاریخ تمدن ویل دورانت با من همکاران خوب و صمیمی بودند. ابوالحسن نجفی، اسماعیل سعادت، احمد سمیعی گیلانی، مهشید نونهالی...».

استاد سید حسینی از نسل استادان بی جانشین بود که در زبان و ادب فرانسه پیشکسوت بودند. استاد سید حسینی از تبار بزرگانی چون استاد مسعود فرزاد و حسن قائمیان (دوست صمیمی و نزدیک صادق هدایت) به شمار می آمد. استاد کارهای بسیاری از نویسندگان بزرگ فرانسوی همچون آلبر کامو، ژان پل سارتر و آندره مالرو را به فارسی ترجمه کرده است که ارزش آنها بر هیچ اهل نظری پوشیده نیست.

استاد بزرگ، سید حسینی عزیز، شصت و اندی سال از عمر پر مایه ی خودش را صرف ترجمه و شناساندن ادبیات جهان به ایرانیان نمود. مدتی هم دکتر خانلری سردبیری سخن را به استاد سید حسینی واگذار کرد. مجله ی سخن در آن زمان یکی از بی نظیرترین مجلات ادبی در ایران بود. دو مجله ی عظیم و بزرگ در آن هنگام در فضای ادبی ایران وجود داشت، یکی یغما به سردبیری استاد حبیب یغمایی و دیگری سخن که جهانی تر و اروپایی تر بود و سردبیری آن را استاد خانلری بر عهده داشت.

استاد سید حسینی چندی هم در انتشارات سروش کار کرده و از زبان ترکی هم چندین کتاب ترجمه کرده است. او سرپرست مجموعه ی فرهنگ آثار بود که این اثر عظیم در شش جلد و هر جلد ۸۰۰ صفحه چاپ و منتشر شده است. قرار بود که فرهنگ آثار ایرانی - اسلامی هم منتشر شود که آقای احمد سمیعی گیلانی سرپرستی می کرد و آقای سید حسینی همکار ایشان بود.

در خاتمه نظر چند تن از صاحب نظران را جهت اطلاع شما عرض می کنم:

استاد احمد سمیعی گیلانی که همکار او در فرهنگ آثار بوده است و ایشان یکی از بزرگترین ویراستاران و مترجمان ایران است می گوید:

«همه ی ترجمه های او (سید حسینی) خلاق و بسیاری از آنها از مهمترین آثار ادبی جهان بودند. در ترجمه و مصاحبه های مطبوعاتی زبان سید حسینی زبانی روشن، ساده و بی تکلف بود و در ترجمه های او سرزندگی و شادابی با فصاحت و بلاغت جمع شده بود».

نکته ای که می باید اینجا بنده عرض کنم این است که برخی مترجمین که فرانسه و یا انگلیسی می دانند، هنگامی که برای من و شمای ایرانی ترجمه می کنند، وقتی که مطالعه می کنیم زیاد از آن سر در نمی آوریم و به یک نثر به اصطلاح پیچیده ای ترجمه می کنند که فصیح و بلیغ نیست. یکی از شگردهای عظیم استاد سید حسینی نثر پاک و

روشن و زیبای ایشان است. بسیار بسیار ساده و بسیار بسیار فصیح، بدون اینکه کلمه ای از اصل متن بیندازد همه را به روشنی بیان می کند.

استاد بهاء الدین خرمشاهی درباره ی سید حسینی می فرماید:

«من به شاگردی سید حسینی افتخار می کنم. کتاب مکتب های ادبی او یکی از مهم ترین آثار ترجمه شده و تالیفی است که بیش از پنجاه سال از آن می گذرد و به چهل زبان دیگر ترجمه شده است. ما یک نسل از او کوچک تر بودیم و او حق بزرگی به گردن فرهنگ ما دارد. او زبان فرانسه را خیلی خوب می دانست و آثار یاشار کمال و ناظم حکمت را از ترکی به فارسی ترجمه کرد و آنها را به ایرانیان شناساند».

عبدالله کوثری از مترجمین معاصر می گوید:

«در یکصد سال اخیر ادبیات ما بیش تر وامدار ترجمه است. مترجمان ما را با ادبیات جهان آشنا کردند و ما را با زبان نوتر و تازه تر مانوس نمودند. موج ترجمه از سال ۱۳۲۰ خورشیدی آغاز شد و در دهه ی چهل به اوج خود رسید و در پیدایش رمان و داستان تأثیری فرخنده و ماندگار داشت و سید حسینی یکی از پیشگامان و تأثیرگذارترین مترجمین دهه های اخیر است. مکتب های ادبی او در سال ۱۳۳۴ به بازار آمد و راهنمای مفیدی شد برای شناختن جنبش های ادبی جدید».

ناگفته نگذارم که در سالهای اخیر این کتاب در دو جلد به به بازار آمده است و حسنش این است که به ادبیات آلمان و مطالبی که قبلاً در آن نبوده پرداخته شده است.

خانم لیلی گلستان نویسنده و مترجم:

«سومین تفنگدار و هسته ی ترجمه ی ایران درگذشت «لیلی گلستان معتقد است که محمد قاضی، عبدالله توکل و رضا سید حسینی سه تفنگدار ترجمه ی ایران بودند که البته سید حسینی بیش از آن دو کار کرد .

بنده باید از «م. به آذین» هم یاد کنم که بسیار مترجم بزرگی بود و کتاب های دُن آرام و ژان کریستف و جان شیفته را به فارسی ترجمه کرد.

برگی از دفتر خاطرات رضا سید حسینی (برگرفته از نشریه ی بخارا شماره ۵۰)

پنج شنبه اول شهریور ۱۳۶۹

دکتر شفیع زنگ زده بود، نبودم. گفته بود وقتی آمد به من تلفن کند. دو بعد از ظهر آمدم و تلفن کردم. گفت:

میدانی برای چه زنگ زدم؟

پرسیدم: برای چه؟

جواب داد:

«لحظه ای چند بر این چرخ کبود

نقطه ای بود سپس هیچ نبود»

گفتم: خانلری رفت؟

گفت: آری! و هر دو به گریه افتادیم.

آری خانلری مرد. دو روز پیش چه حالش خوب شده بود. در بیمارستان آبان (که در این چند سال اخیر چند بار در

آن بستری شده بود)، به همت دوستش، دکتر امامی، ترانه، دخترش، بلندش کرد و رو به من نشانده. می گفت: «کت و

شلوارم را بدهید بپوشم. اینطور خوب نیست». حرف هایش را به زحمت می فهمیدیم. من گفتم: «دکتر، در بیمارستان

اشکالی ندارد که آدم با لباس راحت باشد، شما که همیشه شیک بودید، ما شما را همیشه شیک و پیک دیده ایم».

یاد روزهای شیک پوشی اش افتاد. (ترانه می کوشید در فهمیدن حرف هایش به من کمک کند و بعضی از کلمات را

که خودش می فهمید برای من با صدای بلند تکرار می کرد). دکتر کلی از سیاست و ادبیات حرف زد و به ترانه اشاره

کرد که: «این سیگار زیاد می کشد، برایش سیگار بیاورید. من خودم سیگار داشتم. نشانش دادم و بعد یکی روشن

کردم و با دست میان لب هایش گرفتم. چند پک زد و خوشحال شد. بهش گفتم: «دکتر، ریش بهتون می آید. وقتی

هم انشاءالله به خانه رفتید نگهش دارید. خندید. هیچ فکر نمی کردم که بمیرد، مرد!

امروز شش ماه و ده روز از مرگ بابک می گذرد. امشب (یا فردا صبح) زیبا تنها به فرانسه برمی گردد تا درسش را در (دکترای ادبیات نمایشی) دنبال کند. تا چند دقیقه دیگر باز عازم بهشت زهرا خواهیم شد تا اتی، در محیط بسته ی مقبره ی خانوادگی خادم، باز هم شعرهای جامی و خاقانی و حافظ را در مرگ فرزندانسان (که در این مدت کشف کردم هر سه در یک وزنند) بخواند و زار بزند و همه را به گریه بیندازد: «زیزگل تنگدل ای غنچه ی رعنا چونی؟...» یا «صبح گاهی سر خونین جگر بگشائید» و... دیروز عصر زیبا برای خداحافظی به خانه مان آمد و بعد از رفتن او زوزه ی اتی شروع شد: «زیبا دارد تنها برمی گردد». او با ناله و فریاد و من در میان سکوت ساعتی با هم اشک ریختیم. در این شش ماه و اندی که گذشته است عملاً نتوانسته ام دست به قلم بزنم. فقط خوانده ام. از صفحات جلد چهارم فرهنگ آثار که وظیفه ی اداریم است، تا هرچه به دستم برسد: برهنه ها و مرده های توامان میلر را دوباره خواندم چون حرف های آقای بوش مرا به یاد ژنرال کامینگز انداخته بود و این حرف را ضمن مصاحبه ای برای نامه ی فرهنگ گفتم که شاید چاپ شود. بعد خاطرات شعبان بی مخ را و چند چیز متوسط و شاید آشغال دیگر را. هر روز می خواهم شروع به نوشتن بکنم ولی هنوز موفق نشده ام. امروز حساب می کردم اگر شروع به کار کنم اول باید وظایفی را در قبال مرده هایم انجام دهم: کارهایی که آورده ام پیش خودم و در خانه گذاشته ام که به تدریج به آنها برسم. اما کی و تا کی؟

- کتاب جلال خسروشاهی را با عنوان «پیشگامان شعر امروز ترک» با افزودن مقاله ای درباره ی ناظم حکمت و انتخاب و ترجمه ی اشعاری تکمیل کنم و به چاپ بدهم.

- «هیروشیما عشق من» اثر مارگریت دوراس، ترجمه ی هوشنگ طاهری عزیزمان را، که اشتباهات فراوان دارد، (و بیشتر مال مترجم آلمانی است) ویرایش کنم. هوشنگ چند ماه پیش از قتل فجیعش از من خواسته بود که چند جلسه با هم بنشینیم و کتاب را با متن فرانسه تطبیق کنیم که یک جلسه هم کار کردیم اما اجل مهلتش نداد. (پانزده صفحه ای از آن را ویرایش کرده ام و بقیه ی کار مانده است).

- اگر رسیدم «در جستجوی مطلق» اثر فلسفی بالزاک را که مرحوم عبدالله توکل همکار ترجمه ی سالهای جوانیم ترجمه کرده و ناقص است تکمیل کنم و به چاپ بسپارم.

- رساله ی فوق لیسانس بابکم را که درباره ی هنجار و نابهنجاری از نظر کانگلیم است ترجمه و چاپ کنم. فقط همین، چون درباره ی کارهایی که در دوران «دی، ای، آ» و دکترا کرده است کاری از من ساخته نیست.

- چه دل خوشی دارم. یاد توکل نازنین به خیر که پس از مرگش وقتی صفحات پراکنده ی «افسانه های لافونتن» را مرتب می کردم که به ناشر بدهم اسنادی را هم پیدا می کردم و در اختیار خانمش می گذاشتم و می گفتم که نگه دارد. ناگهان به قرارداد عجیبی برخوردم. در همین سال های آخر زندگی (بی خبر از من، البته ضرورتی هم نداشت که به من بگوید)، با ناشرش قراردادی برای ترجمه ی قریب پانزده جلد از آثار مهم بالزاک بسته بود که در نهایت صحت و سلامت هم اگر دست به ترجمه ی آنها می زد بیش از ده سال طول می کشید. پس من هم باید فکر خودم

را بکنم. غیر از چند کتاب نیمه تمام، آن قراردادی که برای ترجمه ی زیبایی شناسی تئاتر به اصرار دکتر قطب الدین صادقی با نشر قطره بستم از سرم هم زیاد است. دیگر از این بی احتیاطی ها نکنم.

به یاد دارم اولین باری که متوجه شدم آقای سید حسینی به نحوی با اقوام دیگرمان تفاوت هایی دارد، هنگامی بود که حدود سی و اندی سال پیش در یک برنامه ی تلویزیونی (که به طریقه ی سیاه و سفید هم پخش می شد) شرکت کرده بود و ما مشتاقانه و بدون آنکه از فحوای کلام او چیزی دریابیم چشم به صفحه ی تلویزیون دوخته بودیم. از آن روزگاران سال های زیادی گذشته و به قول زنده یاد نادر نادرپور زلزله ای هم خانه را لرزانده است و ساز و نهاد همه چیز و به ویژه فرهنگ و زندگی فرهنگ مداران را به کلی زیر و رو کرده است. رضا سید حسینی هم یکی از این فرهنگ مداران سخت فرهیخته و اهورایی سرشت بود که علی رغم اینکه در ایران ماند و برای فرهنگ ایران نوشت و پژوهید و کار کرد، اما قدر و مقدار او آنچنانکه سزاوارش بود شناخته نشد. البته ناگفته نگذارم که در تمامی این سال ها قدر هیچ دانشمند و فرهنگسازی آنچنان که زیننده ی او باشد شناخته نشد و طبعاً سید حسینی را هم می توان از زمره ی این نادره های زمانه ی ما دانست.

قصدم از نوشتن این سطور این است که بگویم سید حسینی با چه روحيات والا و انسانی و جوانمردانه ای و در چه محیطی کار فرهنگی کرد و به واقع هزینه ی سنگینی را هم متحمل شد. زیرا کسی که اثر سترگی همچون «فرهنگ آثار» را به جامعه ی فرهنگی یک کشور تقدیم می کند، نباید به چنین نتیجه ای برسد که وقتی درباره ی اتمام «فرهنگ آثار» از او سوال بشود: پشیمان نیستید؟ بگوید «نه، از این بابت که کار نکردم، پشیمان نیستم!» (این توضیح را بدهم که کار بر روی فرهنگ آثار به واقع باعث شده بود استاد نتواند کارهای دیگرش را به سرانجامی برساند)، حقیقت این است که از خانم خجالت می کشم که به زندگی ام نرسیدم و خوب یک مقداری هم ایشان از اینکه پسرمان از دست رفت از من طلبکار است که اگر بهش می رسیدیم اعصاب آرام تری داشت و زنده می ماند. خیلی بد بود، (خیلی خیلی خیلی...) ولی خب پیش آمد.

برای آنهایی که عشقی به فرهنگ دارند و دل در گرو راستی ها، همین گلایه ی مختصر استاد گویای همه چیز است. به راستی چرا کسانی که در این خراب آباد به کار جدی و صادقانه مشغولند باید چنین هزینه های جبران ناپذیری بدهند؟ چرا؟

سخن را کوتاه کنم و گلایه از روزگار را بگذارم و خاطره ای از استاد بگویم و این مقال را به پایان برسانم. سال ۱۳۸۰ بود. برای کاری به تهران رفته بودم. شب رفتم سری به منزل آقای سید حسینی بزنم که هم استاد را بینم هم خاله احترام و هم کاوه را. دور هم نشسته بودیم و حرف می زدیم. در همان اتاق کوچکی که از کودکی آن را بنام اتاق بابک و کاوه می شناختم. دور تا دور این اتاق از کتاب پوشیده شده است و به هر طرف که دستت را دراز کنی می توانی کتابی برداری. آقای سید حسینی هم به ما پیوست. ابتدا شعری از فروع برایمان خواند.

«ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد»، شعر فروغ را بسیار خوش می داشت و پس از او شعر اخوان را. بعد از چند دقیقه گفت: «بگذارید آن شعری که خاقانی در سوک پسرش گفته و من آن را در فاتحه ی هوشنگ طاهری خواندم و همه را به گریه انداختم برایتان بخوانم». دیوان خاقانی را برداشت و شروع به خواندن کرد: «صبح گاهی سر خوناب جگر بگشایید»، چند بیتی خواند و اشک از چشمانش سرازیر شد و کتاب را بست. ما هم با ناراحتی شاهد این صحنه

بودیم و اندوه او را نظاره می کردیم. در کمتر از دو ماه بابک در پاریس سگته ی مغزی کرد و مرد، «جهانا شگفتی ز کردار توست».

هیچ گاه زمانی که بعد از آن واقعه ی تلخ می خواستم با استاد حرف بزنم را فراموش نمی کنم، تلفن را برداشتم و بدون اینکه چیز دیگری بگویم فقط قصیده ی خاقانی را برایش می خواندم و با هم می گریستیم. دو سال بعد از آن واقعه، روزی کنار هم نشسته بودیم و صحبت می کردیم. آقای سید حسینی گفت: من روی دو چیز خیلی زحمت کشیدم. من گفتم: اولی فرهنگ آثار اما دومی؟ لحظه ای به فکر فرو رفتم و در ذهنم دنبال اثر و یا کتاب دیگری می گشتم. چند لحظه گذشت. آقای سید حسینی که دید من راه به پاسخ دوم نیافتم آرام گفت: «دومی بابک است» و باز هم با همدیگر گریستیم. آری بابک پرورده ی چنین پدری بود. پدری سخت عاشق و یک رنگ و مهربان و جوانمرد. خود بابک هم صداقتی بی پایان و نجابتی آسمانی داشت ولی دریغ که به یکباره خاموش شد. بار غم بابک هیچ گاه سید را رها نکرد و به راستی ما را هم که چند گامی دورتر بودیم و دستی بر آتش داشتیم و آتش نگرفته بودیم. سید برای راستی و درستی و برای فرهنگ و خردورزی بهای گزافی پرداخت. حاصل کارش را به دیدنی ناچیز ننگریم. یادش همواره گرامی است و جایگاهش در فرهنگ و ادب ایران زمین وزین و بلند همچون سهند، سرزمین مادریش خواهد ماند.

ایات برگزیده ای از قصیده ی خاقانی در سوگ فرزندش

صبح گاهی سر خوناب جگر بگشایید

ژاله ی صبح دم از نرگس تر بگشایید

دانه دانه گهر اشک ببارید، چنانک

گره ی رشته ی تسبیح ز سر بگشایید

خاک لب تشنه ی خونست، ز سرچشمه ی دل

آب آتش زده چون چاه سقر بگشایید

نو نو از چشمه ی خوناب چو گل تو بر تو

روی پُر چین شده چون سفره ی زر بگشایید

سیل خون از جگر آرید سوی بام دماغ

ناودان مژه را راه گذر بگشایید

از زبر سیل به زیر آید و سیلاب شما

گرچه زیر است رهش سوی زبر بگشایید

چون سیاهی عنب کآب دهد سرخ، شما

سرخی خون ز سیاهی بصر بگشایید

برق خون کز مژه بر لب زد و لب آبله کرد

زمهریری ز لب آبله ور بگشایید

به وفای دل من ناله برآرید چنانک

چنبر این فلک شعوزه گر بگشایید

چون دو شش جمع برآید چو یاران مسیح

بر من این ششدر ایام مگر بگشایید

دل کی بود است چو نیل فلک ار بتوانید

بام خمخانه ی نیلی به تبر بگشایید

به جهان پشت مبندید و به یک صدمه ی آه
مهره ی پشت جهان یک ز دگر بگشاید

گریه گر سوی مژه راه نداند مژه را
ره سوی گریه کز او نیست گذر بگشاید

لوح عبرت که خرد راست به کف برخوانید
مشکل غصه که جان راست زبر بگشاید

گر به ناهید رسانید چو کرنای خروش
هشت گوش سر آن بربط کر بگشاید

به غم تازه شمايید مرا یار کهن
سر این بار غم عمر شکر بگشاید

نازنینان منا مرد چراغ دل من
همچو شمع از مژه خوناب جگر بگشاید

همه هم خوابه و هم درد دل تنگ منید
مرکب خواب مرا تنگ سفر بگشاید

نه، نه، چشمم پس از این خواب میناد به خواب
ور ببیند رگ جاننش به سحر بگشاید

خواب بد دیدم وز بوی خطرناکی خواب
نیک بد رنگ شدم، بند خطر بگشاید

آتشی دیدم کو باغ مرا سوخت به خواب
سر آن آتش و آن باغ به بر بگشاید

گر ندانید که تعبیر کنید آتش و باغ
رمز تعبیر ز آیات و سور بگشاید

آری آتش اجل و باغ به بر فرزند است
رفت فرزند شما زیور و فر بگشاید

اشک داود بیارید پس از نوحه ی نوح
تا ز طوفان مژه خون هدر بگشایید

باد غم جست در لهو و طرب بر بندید
موج خون خاست سر بهو و طزر بگشایید

گلشن آتش بزنیید و ز سر گلبن و شاخ
نارسیده گل و ناپخته ثمر بگشایید

من رسالات و دواوین و کتب سوخته ام
دیده ی بینش این حال ضرر بگشایید

دشمنان را که چنین سوخته دارندم دوست
راه بدهید و به روی همه در بگشایید

دوستانی که وفشان ز نهان داشته ام
چون در آیند ره از پیش حشر بگشایید

ای نهان داشتگان موی ز سر بگشایید
وز سر موی سر آغوش به زر بگشایید

آنک آن مرکب چوبین که سوارش قمر است
ره دروازه بر آن تنگ مقرر بگشایید

آنک آن تازه بهار دل من در دل خاک
از سحاب مژه خوناب مطر بگشایید

مادرش بر سر خاکست به خون غرق و ز خلق
دم فرو بست، عجب دارم اگر بگشایید

پدر سوخته در حسرت روی پسر است
کفن از روی پسر پیش پدر بگشایید

تا ببیند که به باغش نه سمن ماند، نه سرو
در آن باغ به آیین و خطر بگشایید

از پی دیدن این داغ که خاقانی راست
چشم بند امل از چشم بشر بگشاید

جای عجز است و مرا نیست گمانی که شما
گره عجز به انگشت ظفر بگشاید